منوچهرجمالی

چرا آتش درفرهنگ ایران بنیاد « آزادی فردِ انسانی » و« بنیادِ پیدایش نظام وتوافق ودوستی وقانون ، دراجتماع »هست ؟

حقیقت ، بشنو ازپورفریدون (ایرج = ارتا)
که آتش ، ازتنور سرد ، نایو (نمی آید)
باباطاهرعریان

ایرج درشاهنامه که همان«ارتای خوشه» میباشد، کانون آتش است ،و آتش او درتن هرانسانی هست (تنور= تن+ئور= ئور، آتشیست که درآتشدان تن هست. ئور= آتش) و حقیقت ، تابش وشعله این آتش است . هرانسانی، سرچشمه راستی وحقیقت ومهراست .

....

دو مفهوم متضاد از« صورت »

انسان ، **صورت گِل خشکیده** است ؟ یا « **شعله جُنبنده** » ، که صورتِ(چهرهِ) آتشِ افروخته است ؟ مسئله آزادی انسان درنبرد وگلاویزی این دو گونه تصویر، طرح گردید . فرهنگ ایران ، براین اندیشه استوار بود که « **صورت انسان** » ، « **شعله یازنده به فراز، ورقصان وخرامان وجنبنده ومست وخرم آتش است** » ، و ادیان ابراهیمی « صورت انسان » را « صورت گل خشکیده » میدانستند .

اهورامزدای زرتشت نیز با همان روشن کردن آتش (= تخم) ، به آتش ، صورت ثابت میداد . ولی درفرهنگ ایران ، صورت انسان ، چیزی متحرک وهمیشه دیگرسان شونده و ناگرفتنی هست ، و **دراین ادیان ، « صورت » ، چیزی سفت وسخت ومنجمد وثابت وگرفتنی است** . درتورات (سفرپیدایش ، باب دویم) میآید که « خداوند خدا ، پس آدم را ازخاک زمین بسرشت ودربینی وی ، روح حیات دمید و آدم ، نفس زنده شد .. » و در قرآن میآید (سجده) « وبداء خلق الانسان من طین » یا (الصافات) ، انا خلقناهم من **طین لازب** » . الله میگوید که ما انسان را از« طین لازب » خلق کردیم . لزب ، به چسبیدن گل و سخت شدن آن گفته میشود (منتهی الارب) . تـری ورطوبتِ آمیخته با خاک ، خاک را موقتا چسبنده میکند، تا بتوان به آن صورتی داد که پس ازصورت یافتن ، خشک وثابت بشود . چنانکه معنای لازب ، ثابت وبرجای است (منتهی الارب) ، و « لزبه » به معنای سختی وخشکسالیست . سال قحط وخشکسال را « عام لازب » میگویند . پس ازآنکه گل (آب وخاک) را سرشتند و ازآن صورتی ساختند ، آب آن، خشک میشود وگل ، صورتی ثابت وسفت وسخت و تغییر ناپذیرمیگردد . البته فرهنگ ایران ، در آمیختن « آب با خاک » ، چیزی متفاوت ومتضاد با آن ، میاندیشید .« خاک» که هاگ وآگ باشد ، به معنای تخمست ، و با آمیختن با آب ، **می وَخشَد** . « وخشیدن » ، هم روئیدن وهم شعله ورشدنست . تخم ، آتشی است که شعله ورمیشود . « آتش جان وزندگی درگیاه وانسان» ، درفرهنگ ایران ، « **آتـش نـاسـوز**» خوانده میشد ، هرچند نیز که درتصویر شعله ورشدن وافروختن آتش سوزنده ، بیان کرده میشد . دراین تصویرازآب وتخم و هنجش آب درتخم ، یا ازآمیخته شدن وجفت شدن آب با خاک (تخم) ، دیگر نمیشود به تخم ، صورت دلخواه را داد ، بلکه ازآن پس ، تخم درروند روئیدن ، به خود صورت میدهد . **فرهنگ ایران ، جان را ، آتش میدانست و آتش افروخته ، شعله میکشد ، و « شعله » ، « صورت وچهره آتش »**

است . شعله ، جنبش و « تپش » است ، وچیزی سفت وسخت وبرجای وثابت نیست . « **تـپـش** » که از ریشه « تپ وتف » ساخته شده ،درپهلوی به معنای تابش وگرما وشعله است . تف ، می تپد . تپیدن (tapitan) ، گرم شدن ومشوش شدنست . جوش وخروش واضطراب و ضربان است . اساسا واژه « شعله » ، معرب « شوله » هست ، که به معنای « شعله وشهاب » است ، ولی این واژه ، همان واژه « جول » و « جولان » است ، که به معنای حرکت و جنبیدنست . جوله ، درکردی ، جنبش است . جولانه ، نـنـو وتاب است . به همین علت به بافنده ،« جولا » گفته اند . جنبیدن وشعله ورشدن وبافتن ، باهم اینهمانی دارند . بافتن ، جنبیدنست . شعله ، چیزیست جنبان و درحال بافتن . **روشنی ، بافته یا تافته نازک ونرم آتش شمرده میشد که برسطح آتش ، میرقصد ومیلرزد ومیخمد و به فرازوفرود میرود** . شعله که جنبش باشد، صورت آتش بود ، و چنین صورتی ، نه تنها به کلی با مفهوم « صورت گل خشکیده » که بیان ثبوت وسفتی وتغییر ناپذیری است ، متفاوتست ، بلکه با آن متضاد هم است . **برای یکی ، صورت ، جنبش است ، وبرای دیگری ، صورت ، ثبوت وسفتی وانجماد است** . آتش ، درتحول یابی به « شعله » ، صورتی میشود که می تپد ومی پیچد و تاب میخورد (نوسان میکند= ارک = بازپیچ) ومیجهد ومی نشیند ومی پرد وبه فراز، می یازد وهیچگاه آرامش نمی یابد ، وازهیچکس ازفراسوی خود نیز ، صورت نمی پذیرد . درفرهنگ ایران ،« چهره= چیترا » ، که بذرومنشاء واصل باشد ، **می چهرد** ، ازخودش ، صورت می یابد ، اصل نخستین ، خودش ، تحول به صورت می یابد و دراین صورت ، همان گوهرنخستین هست . پیدایش چهره ، زهشی وجهشی یا انبثاقی= immanent ، از گوهرهرجانیست .

اینست که آتش ، درافروختن شعله وصورت یافتن درشعله جنبان خود ، برضد « صورت پذیری » از دیگری است . به عبارت دیگر، **نفی هرگونه « قدرتی » را میکند . قدرت چیست ؟ قدرت (قدر=**

اندازه) ، **« دادن اندازه » به همه انسانها وبه همه جانها وبه همه چیزهاست** . با « صورتِ سفت وثابت به انسانها وجانها وچیزها دادن » ، همه گیتی را میتوان به « اندازه » ساخت . البته مفهوم « اندازه » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با مفهوم « قدر» درعربی ندارد .
بنابراین « صورت دادن » ، به اندازه یا قدر خود ساختن ، و « تنفیذ قدرت » خود ، درگیتی است . پس باید « توان وامکان زهش وجهشِ صورت را از گوهرجان (آتش= تخم) سلب کرد، و آنرا از زهش وجهش باز داشت، و مانع آن شدن که به خود، صورت بدهد ، تا قدرت ، مستقرومداوم گردد .
به خود صورت دهی ، تحریم میگردد ، تا امکان صورت پذیری چیزها باز ساخته شود . ولی همه جانها ، دراصل ، زهشی وجهشی هستند . پس باید درآغاز، آنها را ازاصالت انداخت ، و آنها را به جبر، « صورت پذیر» ساخت ، سپس که « ساده وصورت پذیرشدند » ، آنگاه میتوان « به آنها صورت خود را داد » . ولی قدرت ، این بخش زور ورزی خود را میپوشاند ، دم ازآن نمیزند ، وماده همه چیزهارا ، دراصل صورت پذیر میشمارد ، درحالیکه درواقعیت ، چنین نیست . مقتدر نمیتواند چیزی را تاب بیاورد وتحمل کند که « صورت او = اندازه او= معیارخوب وبد » اورا به خود نمی پذیرد و ازپذیرفتن آن ، امتناع میورزد . **قدرت** ، **میخواهد که اجتماع وطبیعت « ماده صورت پذیر» باشند** ، همه چیزها دردست او « موم » باشند که بتواند هرشکلی خواست به آن ها بدهد . این بود که **اصطلاح « هیولا » ، ازفرهنگ یونان به وام گرفته شد** ، واززمینه اصلیش به کلی بریده شد و درست « زهشی وجهشی بودن صورت ازهیولا » ، حذف ساخته شد . واین اصطلاح ، سرنوشتی دیگر، در ایران پیدا کرد . ولی ملت با پیشینه فرهنگی که داشت ، چنین « ماده صورت پذیری » را که هر صورتی را میشد به دلخواه به آن داد ویا ازآن سلب کرد ، بسیاروحشتناک وخطرناک تلقی کرد . هیولا ، برای او ، « هیولا = وجودی فوق العاده بزرگ وخطرناک » شد . ملت ،

بزودی بو بُرد که در این اندیشه ، چه واقعیت فاجعه آمیزی نهفته است که برای اجتماع بسیارخطرناکست . قدرت ، نخست به واژگونه ساختن مفهوم « خاک » پرداخت . یکی از نامهای خاک ، « پَلم » است. کودکان در مکاتب به لوحی که برآن آغاربنوشتن الفباء میکردند ، « پلمه » میگفتند . این خاکست که برآن میتوان هرچه خواست ، نوشت ونقش کرد . سرنوشت خاک، دردست کودکیست که باهمان آغاز داتش ، حاکمیت خود را برخاک درمکتب تمرین میکند . خاکی که زال آنرا ارجمند شمرد وبرضد عقیده کیخسرو برخاست ، و اورا ، همان «خاک=ارد، درپهلوی =Erde درآلمانی= earth درانگلیسی= ارض درعربی » **خدای آسمان میشمرد که تحول به زمین یافته بود،** ناگهان ، « ماده صورت پذیری شد که قدرت به هرشکلی میخواست ، درمیآورد ، ودرست انسان را از همین خاک صورت پذیرکنونی » میساخت . خاک ، ازخدائی انداخته شد ، تا فروتن وپست وخوارساخته شود . ولی این اندیشه را ایرانی با چنان پیشینه فرهنگی که در روانش حضور داشت ، نمیتوانست به آسانی بگوارد وبا هم سازگارسازد . این تلاطم و گلاویزی وکشمکش فکری را درآثارعطار ومولوی و ... میتوان یافت . این کشمکش فکری دراندیشه فخزالدین گرگانی درویس ورامین ، چنین باز تابیده میشود که الله ، دو صفت گوناگون دارد ، **یکی « جود » است و دیگری « قدرت ».**

البته درذهن عرفاوشعرای ایران ، درزیر اصطلاح « **جود** » عربی ، اندیشه هزاره های فرهنگ ایران که « **جود = جوت = جفت = صمیمیت ومهروهمسری وانبازی » باشد** ، **حضور همیشگی دارد** . به ویژه در آثارشیخ فرید الدین عطار . فخرالدین گرگانی میگوید :

چه خود (الله) ، قدرت نمای جاودان بود

مرو را « جود » و « قدرت » ، بیکران بود

البته « جود » و« قدرت » دواصل متناقضند . چون **در« جود» که « دهش » است ، خدا ، هستی خودش را درگیتی برای آفریدن ، پخش میکند** . بدینسان دیگر نیازی به « قدرت » نیست ، چون درپخش

هستی خدا ، توانائی صورت دادن به خود نیزدرهرپاره هستیش ، هست. ولی فخرالدین گرگانی « اصل پذیرفتن » را که درجهان پخش است ، « جود » میداند ، ولی « اصل صورت دادن الله » را به آن ، « قدرت » میداند . درواقع ، این الله است که درهمه چیزها ، جودِ پذیرا (هیولا) میشود ، و خودش ، سپس « قدرت صورت دهنده به این جودش » میگردد . «هیولا= صورت پذیری» و« صورت دهی» ، یا جود وقدرت ، دو صفت متمم الله میگردند . بدینسان ، همان اندیشه زهشی=immanenz فرهنگ ایران ، به الله ، منتقل میگردد . ولی **اندیشه « جود = جفتی = انبازی = مهر»** ، **درفرهنگ ایران، درست اصل « قدرت » را حذف میکرد** . خدائی (بغ ، ارتا) که خود را درتخمها میپراکند ، اصل آفریننده وزاینده درهمه تخمهایش بود . و آنچه ازخودش به خودش صورت میدهد، به خودش صورت را تحمیل نمیکند ، بلکه ازبیصورتی ، دگردیسی به صورت می یابد . ولی با کاربرد این دوصفت ، وجود الله ، دچار تناقض میگردد .

این نا همخوانیها ، دراثرگلاویزی « فرهنگ ایران » که ناخود آگاه موجوداست ، با « شریعت اسلام » که برآگاهیش چیره است ، در ذهن او پیدایش یافته است . الله ، هم « پخش کننده خود = بغ = ارتای خوشه » و هم « قدرتی میشود » که صورت میدهد . ولی درفرهنگ ایران ، خوشه ارتا که پخش میشود ، هرتخمی ، آتشیست که به خود صورت میدهد .

به قدرت آفرید ، اندازه گیری زدادار جهان، قدرت پذیری
« هیولی » خواند اورا مرد دانا به قوتها پذیرفتن ، توانا
چو ایزد را دهشها، بیکرانست پذیرفتن ، مرو را همچنیانست
پذیرد آفرینشهاررا زدادار **چو از« سکه »** ، **پذیرد** ، **مهردینار**
مثال او به زر ماند که از زر کند هرگونه زرگر، مرد زرگر

البته « صورت دادن به خاک وگل » ، برای بیان قدرت ، کم کم جایش را به « ضرب میخ دینار» بر « زروسیم » میدهد که هرقدرتی، حق ویژه خود میدانست . درگذشته قدرت ، « **انسان**

کوزه ای» میساخت و ولی ازاین پس «**انسان سکه ای وفلزی** » میسازد . دربندهشن نیز، **انسان فلزی** ، جانشین **انسان خاکی** میشود. اینجا زروسیم وفلزات ، جانشین « گل » میشود که به خودی خود، سفتی ومحکمی وسختی را پیشفرض دارند و فقط با « مهردینار» میتوان ، سکه زد . وکسی صاحب قدرتست که بنام او، وبا عکس او سکه وانسانهای سکه ای وفلزی را میخ دینار بزنند . وبازدن این عکس بر روی زروسیم ، صورت همیشه در آن زروسیم ، پایداروبجای میماند . **این « صورت » ، گواه بر« قدرت قدرتمند وحاکم » هست** . درست این تضاد مفهوم « صورت » اسلامی و ابراهیمی ، با « صورت آتش که شعله باشد » درفرهنگ ایران، سبب شد که عرفان دربرابر شریعت اسلام ، بشدت برضد « مفهوم صورت » برخاست . **عرفان ، در صورتها ، قدرتی میدید که آزادی جان انسان را میگیرد** . دراین جهان ، چیزی « روشن » میشود ، که « صورت = اندازه = قدر» به او داده شده باشد. هیچ چیزی نباید ازخودش ، روشن شود . هرچیزی که این اندازه یا این صورت را به خود نپذیرد ، ضد روشنی (ظلمت) وضد حقیقت (کفروباطل) است . الله ، با « روح امرش » ، در« طین لازب » آدم « میدمد » که همان « احسن الصور= بهترین صورتها » یعنی « به اندازه » ایست که « قدرت » را مستقروپایدارمیسازد . ازاین پس ، این « وای » نیست که « فرن = آتش جان » درهرجانی میشود و درهرجانی شعله ورمیشود و« صورت به خود میدهد = می چهرد».

« صورتِ پذیرفتنی » که بیان « قدرت » است ، درتضاد با « آتش جانست که هیچ صورتی را نمی پذیرد ، چون این تنها خود اوست که به خود صورت ناگرفتنی میدهد » . صورتی که تسخیرناپذیر ازهمه قدرتها واصل آزادی واستقلال انسانست . عرفان درایران همیشه بیاد چنین آتشی درفطرت انسانست . آتش جان ، درعرفان ، به مفهوم « عشق » تبدیل شد و باز، گوهر وفطرت انسان گردید :

ای رستخیز ناگهان ، وی رحمت بی منتها

ای آتشی افروخته ، دربیشه اندیشه ها
درسینه ها برخاسته ، اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت خواسته ، هم خویشتن کرده روا
آتش تو، مقیم شد ، با دل من ندیم شد
آتش خویش را بگو، کاب (که آب) حیات آوری
آنکه نجوشد او به خود ، جوش ترا تبه کند
وانکه ندارد آذری ، ناید ازاو ، برادری

اینست که عرفان ، درهمه گستره ها زندگی ، برضد این صورتها ، برمیخیزد تا باز « آزادی شعله ورشدن جان » را فراهم سازد.
همه این نقش ها وصورتها را ، هیزم خشک میداند که برضد « عشق خداست » که « اتش جان » هرانسانی میباشد :

نقش فناست ، هیزم . عشق خداست ، آتش
درسوز نقش ها را ، ای جان پاکدامن
تا نقش را نسوزی ، جانت فسرده باشد
مانند بت پرستان ، دور از بهار و ماءمن

این بحث ودلیل وقیل وقال شریعت وحکمت وکلام ، همه درگستره صورتهای خشکیده اند که جان آتشین انسان را میافسرند :

هرکه بفسرد بروسخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و، جنبش را آسان بین
خشک کردی تو دماغ ، از طلب بحث ودلیل
بفشان خویش ، زفکر و ، لمع (درخشش) برهان بین
تا ازجان آتشین ، شعله بیفروز و بتابد
هست « میزان مُعَینت » وبدان می سنجی
هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین

همیشه با یک میزان وام گرفته از دیگری ، سنجیدن ، ضد سنجش حقیقی هست و غنای انسان را تاریک میسازد وازبین میبرد . آتش جان ، نقش های افسرده وخشکیده ای که به آگاهی وعقل تو داده اند ، همه را میگدازد و آب وروان میکند . با آب شدن این « صورت

خشکیده که قدرت به من داده است » ، ناگهان جان من ، شعله میکشد :

به صد صورت بدیدم خویشتن را به هرصورت همی گفتم من آنم
همی گفتم مرا صدصورت آمد ویا صورت نیم ، من بی نشانم
که صورتهای دل ،چون میهمانند که میآیند ومن ، چون خانه بانم

پیکار با همه این صورتهای افسرده (این آداب ورسوم وقواعد) ، که قدرت ، به همه گستره های زندگی داده است و درآینده میدهد ، بنیاد آزادی انسانست . هرقدرتی ، میکوشد به « اتش جان انسانی » ، صورت سفت وسخت وثابت بدهد تا انسان را گرفتنی وکنترل پذیروتابع سازد و این آتش جانست که درشعله ورشدن ، به خود صورت میدهد و بنیاد آزادی را میگذارد .

عشق بود دلبر ما ، نقش نباشد بر ما
صورت ونقشی چه بود ، با دل زاینده او - مولوی